

من، **سینوهه**، فرزند **ذکور سن موت ۱۴** و همسرش **کیا ۱۵**، این کتاب را می‌نویسم. من اینکتاب را به افتخار خدایان سرزمین مصر نمی‌نویسم چرا که از خدایان خسته شده‌ام، به افتخار فرعون‌ها نیز نمی‌نویسم زیرا از اعمال آنها نیز خسته‌ام. این کتاب را از روی ترس و امید به آینده نیز نمی‌نویسم بلکه آن را تنها برای خودم می‌نویسم. در طول زندگیم آن قدر چیزهای بسیاری دیده، شناخته و از دست داده‌ام که نمی‌توانم قربانی ترسی موهوم باشم و از امید به جاودانگی هم به اندازه خدایان و شاهان خسته هستم. فقط به خاطر خودم این کتاب را می‌نویسم و از این جهت با کلیه نویسندگان در گذشته و آینده تفاوت دارم. این کتاب را در سومین سال تبعیدم به سواحل دریای شرقی می‌نویسم، سواحلی که از آن کشتی‌ها به سوی سرزمین **پونت ۱۶** روانه می‌شوند، سرزمینی که نزدیک کویر بوده و از

سنگکوهستان‌های آن برای ساختن مجسمه‌های شاهان گذشته استفاده می‌شود. این کتاب را می‌نویسم چون نوشیدنی‌ها دیگر به ذائقه من تلخ هستند، و چون دیگر باغ‌ها و استخرهای پر از ماهی مرا شادمان نمی‌کنند. دیگر از آوازه‌خوان‌ها دوری گزیده‌ام، و صدای نی‌ها و تارها گوشم را آزار می‌دهند. بنابراین، من **سینوهه**، یعنی کسی که دیگر از ثروتم، فنجان‌های طلایم، از لوازم ساخته شده از چوب آبنوس، عاج، و صمغ مر خود بهره‌ای نمی‌برم، این کتاب را می‌نویسم.

مرا از وجود آنها محروم نکرده‌اند. برده‌ها هنوز از چوبدستی من می‌ترسند، نگهبان‌ها در مقابل من سر تعظیم فرود می‌آورند و در برابر من دست‌های‌شان را تا زانو پایین می‌آورند. اما تحرک مرا محدود کرده‌اند، و کشتی‌ها اجازه ندارند که به ساحل محل اقامت من بیایند و دیگر هرگز نمی‌توانم عطر خاک سیاه را در یک شب بهاری استشمام کنم.

روزگاری مورد لطف و محبت فرعون بوده و دست راست او محسوب می‌شدم. فرمان من برتر از سایر قدرتمندان در سرزمینِ کِم <sup>۱۷</sup> بود؛ اشراف مصر برای من هدایای گران‌قیمتی فرستادند و زنجیرهای طلا از گردنم آویزان بودند. من هر آنچه که یک مرد می‌تواند آرزو کند را در اختیار داشتم، به جز آنکه مردی نبودم که همیشه آرزوی آن را داشتم، بنابراین اکنون همان مردی هستم که باید می‌بودم. در ششمین سال حکومت فرعون **هورم هب** از شهر **تیس** تبعید شدم و قرار شد که اگر به شهر برگردم مثل یک سگ ولگرد تا سر حد مرگ کتک بخورم، و اگر قدمی فراتر از محدوده محل اقامتم بردارم استخوان‌هایم خرد و نابود شوند. این فرمان پادشاه است. فرمان فرعونی که روزی دوست من بود.

اما قبل از آنکه کتابم را آغاز کنم به مویه و زاری قلبم گوش فرا خواهم داد چرا که وقتی چنین قلبی در تبعید از غصه سیاه شد، باید هم گریه کند.

کسی که فقط یکبار از آب رودخانه نیل نوشیده باشد تا ابد حسرت آن را خواهد داشت که یکبار دیگر در کنار رود نیل باشد و از آن بنوشد. اگر پاهایم یکبار دیگر خاک نرم سرزمین مصر را لمس کنند حاضرم فوجان طلایم را بدهم و یک لیوان سفالین در ازای آن بگیرم. اگر یکبار دیگر ترنم‌های رود نیل را بشنوم که در نسیم بهاری به صدا درمی‌آیند، لباس‌های ابریشمین خود را به یک برده خواهم بخشید.

سرچشمه‌های جوانیم پاک و زلال و سبکسری‌های جوانیم شیرین و دوست‌داشتنی بودند. پیری تلخ و جانفرساست، و بهترین عسل‌ها هم نمی‌توانند سفتی نان خشک فقر را کمی نرم کنند. ای سال‌های سپری شده به عقب برگردید، ای **آمون**، روزگار را به عقب بازگردان و جوانی مرا بار دیگر به سراغ‌از آن برسان. دیگر تلاش نخواهم کرد تا یک کلام از سرنوشت‌م را تغییر دهم، و کوچک‌ترین عملی انجام نخواهم داد تا آن

را بهتر کنم. ای قلم ظریف، ای پایروس لطیف،  
سبکسری‌ها و جوانیم را به من بازپس دهید!